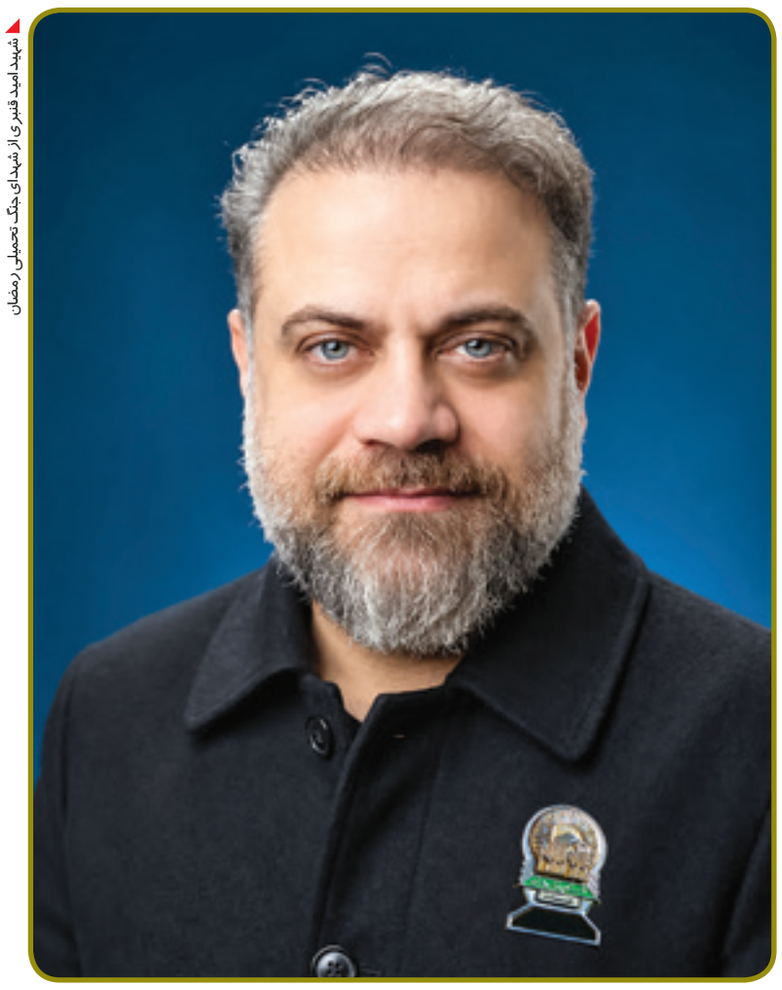
شهید امید قنبری از شهدای جنگ تحمیلی رمضان

گفت‌وگوی «جوان» با مادر و برادر شهید امید قنبری

«امید» بی‌سروصدا انجام می‌داد

صغری خیل‌فرهنگ

شهید امید قنبری جوانی بود که محبتش را بیشتر در عمل نشان و بسیاری از کارهای خوبش را بی‌آنکه کسی متوجه شود، انجام می‌داد. مادر شهید هنوز با خاطره آخرین بدرقه‌ها، نگاه‌ها و جمله‌هایی که هنگام رفتن به او می‌گفت، روزهای نبودنش را مرور می‌کند و برادرش از میان روایت‌هایی که پس از شهادت از دوستان و همکارانش شنیده با بخش‌هایی از زندگی او شامل کمک به دیگران و حمایت از خانواده‌های نیازمند و رسیدگی به اطرافیان تا علاقه عمیق او به اهل‌بیت(ع) آشنا شده است. در گفت‌وگو با مادر و برادر شهید با مردی آشنا می‌شوید که بسیاری از کارهای خوبش را بی‌سروصدا انجام می‌داد؛ بخش‌هایی از زندگی شهید امید قنبری را پیش‌رو دارید. برای مادر، امید پیش از آنکه یک محافظ و سرباز باشد، همان پسری بود که دلش برای مادر و خواهرش می‌سوخت و تلاش می‌کرد آنها را همیشه خوشحال نگه دارد. او حتی از شغل و مسئولیت واقعی پسرش اطلاع نداشت و بسیاری از جزئیات زندگی او را بعد از شهادتش فهمید. حالا خانه برای مادر پر از نشانه‌های امید است. از کمد لباس‌هایش تا خاطره آخرین بدرقه‌ها و آغوشی که برای او معنایی متفاوت پیدا کرده است.

چقدر نسبت به شما احساس مسئولیت می‌کرد؟

مادر امیدبودن برای من لذت‌بخش بوده و است، اما چیزی که بعد از رفتنش برایم سخت شده، همین جدایی است. امید خودش را یکی از سربازهای اسلام می‌دانست و همیشه فکر می‌کرد باید برای کشور و مردمش کاری انجام دهد. هر وقت می‌خواست به محل کارش برود، بدرقه‌اش می‌کردم و می‌گفتم: «خدا پشت و پناهت باشد.» خیلی به من و خواهرش فکر می‌کرد. همیشه می‌گفت شما خوب باشید حال من هم خوب است، یعنی در قبال ما احساس مسئولیت می‌کرد. دلش می‌خواست من و خواهرش آرامش داشته باشیم و تا جایی که می‌توانست، کاری می‌کرد که چیزی کم و کسر نداشته باشیم.

از شغل و مسئولیتش اطلاع داشتید؟

نه. امید خیلی به اصطلاح تودار بود، نمی‌دانستم محافظ است. درباره کارش خیلی حرف نمی‌زد و خیلی چیزها را برای خودش نگه می‌داشت. حتی نزدیک‌ترین آدم‌هایش هم از همه جزئیات کار او خبر نداشتند. بعد از شهادتش بود که کم‌کم فهمیدیم چه کارهایی انجام می‌داده و چه مسئولیت‌هایی داشته است. او خیلی تلاش می‌کرد من و خواهرش را خوشحال کند. شاید آن زمان خیلی از کارهایش را متوجه نمی‌شدیم، اما حالا که به گذشته نگاه می‌کنیم، می‌بینیم چقدر به فکر ما بوده است.

چه خاطراتی از او دارد؟

خانه پر از خاطرات امید است. حتی باز کردن کمد لباس‌هایش برایم تلخ و دشوار است. هر چیزی را که می‌بینم، یادش می‌افتم. انگار همه جای خانه یک نشانه از او دارد. دلم می‌خواهد فقط یک بار دیگر بتوانم او را در آغوش بگیرم. دلم می‌خواهد بچه‌ام را ببینم، صدایش را بشنوم و بغلش کنم. امید همیشه می‌گفت، گریه نکنید. من هم می‌گویم گریه من از این نیست که از شهادتش ناراضی باشم؛ به شهادتش افتخار می‌کنم، اما دلم طاقت این جدایی را ندارد.

از روحیه مذهبی و علاقه شهید به اهل‌بیت(ع) بگویید.

امید خیلی به اهل‌بیت(ع) علاقه داشت. زیارت عاشورا می‌خواند و به زیارت می‌رفت. امام‌رضا(ع) و امام‌حسین(ع) را خیلی دوست داشت. گاهی که به زیارت می‌رفت، حتی به ما نمی‌گفت. خیلی از کارهای مذهبی و خیرش را پنهانی انجام می‌داد. بعد از شهادتش، خیلی چیزها برایمان روشن شد. فهمیدیم کارهای زیادی کرده که ما اصلاً خبر نداشتیم. خودش نمی‌خواست کارهای خوبش را بگوید یا به رخ کسی بکشد.

این روزها چه چیزی بیشتر از همه شما را دلتنگ می‌کند؟

همین خوبی‌هایش. خیلی چیزها از او مانده است که ما را هم خوشحال می‌کند و هم دلمان را می‌سوزاند. وقتی می‌بینیم چقدر برای دیگران کار کرده، چقدر به فکر آدم‌ها بوده و چقدر به خانواده محبت داشته است، نبودنش بیشتر احساس می‌شود. من ناراحت شهادتش نیستم. شهادت بر او مبارک باشد. فقط دلم برای پسرم تنگ شده است. کاش یک بار دیگر می‌توانستم بغلش کنم و بگویم: «شهادتت مبارک مادر.»

شهید را بعد از شهادتش بیشتر شناختیم

مجید قنبری، برادر شهید که از نزدیک‌ترین افراد به او بوده است، می‌گوید: حتی من که خیلی به او نزدیک بودم از بخش زیادی از فعالیت‌ها، کمک‌ها و مسئولیت‌هایش بی‌خبر بودم. امید در خانواده‌ای رشد کرد که ادب، احترام، نماز، درس و عبادت در آن اهمیت داشت و پس از طی دوره‌ای دشوار، ارتباطش با مسجد و بسیج مسیر تازه‌ای در زندگی او گشود. بسیاری از روایت‌هایی که امروز از دوستان و همکاران امید می‌شنوم تصویری متفاوت از او نشان می‌دهد. جوانی که در کار جدی و مسئولیت‌پذیر بود، اما در زندگی شخصی و کمک به دیگران، بی‌سروصدا عمل می‌کرد.

از خانواده و دوران کودکی برادر شهید تان بگویید.

اصالتاً همدانی هستیم، ولی همه بچه‌ها در تهران به دنیا آمدند. پدرم کارمند شرکت گیوار وابسته به بنیاد شهید بود. زمان جنگ در یک بخش صنعتی که مرتبط با تولیدات جنگی بود، فعالیت می‌کرد و حتی از طرف مسئولان هم مورد تقدیر قرار گرفته بود. پدرم خیلی زحمتکش بود و همیشه روی درس، نماز، عبادت و احترام تأکید داشت. وقتی امید سال دوم راهنمایی بود پدرم از دنیا رفت و مادرم پنج بچه را بزرگ کرد و با وجود همه سختی‌ها، بچه‌ها را با ادب و احترام تربیت کرد. ما در خانه اهل دعوا و شکایت از هم نبودیم و نماز، درس و احترام متقابل برایمان مهم بود.

امید از چه زمانی بیشتر به مسجد و فعالیت‌های مذهبی نزدیک شد؟

امید کوچک‌ترین بچه خانواده بود و من هم از برادرهای به او نزدیک بودم. دوران مدرسه و تا پایان دبیرستان زندگی معمولی داشت. بعد از دبیرستان به سربازی رفت. در دوران سربازی فشار زیادی را تحمل و از نظر روحی شرایط سختی پیدا کرد. حدود ۱۴ ماه از سربازی‌اش گذشته بود که بحث معافیت سه برادری پیش آمد. من کارهای اداری را پیگیری کردم و از سردار یزدی که آن زمان معاون پارلمانی سپاه بود کمک گرفتم، در نهایت امید از ادامه سربازی معاف شد و به خانه برگشت. بعد از برگشت مدتی خانه بود و شغلی نداشت. بعد کم‌کم با من به مسجد آمد. ارتباطش با مسجد بیشتر شد و از آنجا با بسیج و هیئت مسجد همکاری می‌کرد و در فعالیت‌های مسجد مشارکت فعال داشت. ادامه همین مسیر زمینه‌ساز ورودش به کار حفاظت و محافظت شد.

ورودش به این شغل چگونه اتفاق افتاد؟

ورودش مستقیم و سریع نبود. در مسجد چهره‌ای شناخته شده بود و مجموعه‌هایی که معمولاً با مساجد ارتباط دارند او را می‌دیدند و تحت نظر و بررسی داشتند. یک‌سری معیارها و مراحل گزینش وجود داشت. از میان حدود ۴۰ تا ۵۰ نفر در نهایت شاید چهار نفر باقی ماندند. کار گزینش و انتخاب نیرو هم بسیار محرمانه بود. حتی من که برادرش بودم و معمولاً از خیلی موارد مربوط به او خبر داشتم برخی جزئیات را نمی‌دانستم. بعد از شهادتش، دوستان و همکارانش چیزهایی تعریف کردند که تازه فهمیدم امید چه مسیری را طی کرده تا وارد این شغل شود.

یکی از ویژگی‌هایی که درباره او زیاد می‌گویید، کار خیر پنهانی است. از این بخش زندگی شهید چه مواردی را بعد از شهادتش آگاه شدید؟

در خفا خیلی کارها را می‌کرد، یعنی کمک می‌کرد، ولی نمی‌گفت. حتی ما که اعضای خانواده‌اش بودیم خیلی وقت‌ها خبر نداشتیم. بعد از شهادتش با آقای اصلانی، مسئول مؤسسه خیریه بهشت امام‌رضا(ع) تماس گرفتم، وقتی وصیت امید را شنید در همان روزهای اول بعد از شهادتش، همراه یکی از دوستانشان به منزل ما آمدند، چون امید در وصیتش خواسته بود برایش هزینه زیادی نکنند و هزینه مراسم را به خیریه بدهند. یک انگشتر فیروزه هم داشت که خیلی دوستش داشت و گفته بود آن را به کسی بدهیم که شایسته باشد، من آن را به آقای اصلانی دادم، ایشان وقتی ماجرا را شنید، خیلی تحت تأثیر قرار گرفت. اینها نشان می‌داد که امید چقدر بی‌سروصدا زندگی می‌کرد. وقتی بعد از شهادتش برای آوردن خودروی شخصی‌اش رفتم، داخل ماشین چند عروسک و مگنت دیدم. نمی‌دانستم برای چیست، بعد که پرس‌وجو کردم، فهمیدم مربوط به فعالیت‌های یک خیریه و کمک به ایتام بوده است. اینها کارهایی بود که امید انجام می‌داد و ما خبر نداشتیم.

در وصیتنامه خود به چه مواردی اشاره کرده است؟

اصل وصیتنامه‌اش را داریم، حدود یک هفته قبل از شهادتش آن را به خواهرم نشان داده بود، بعد هم تلفنی به من گفت روی آن علامتی گذاشته است که اگر اتفاقی افتاد، بدانیم چه کار کنیم. پرسیدم چرا چنین کاری کرده‌ای و وصیتنامه نوشتی؟ گفت ماهیت کار ما طوری است که باید احتمال همه‌چیز را بدهیم، ممکن است یک‌بار برویم و دیگر برنگردیم. منظورش این نبود که از آینده خبر دارد، اما با خطرات شغلش آشنا بود و می‌دانست که هر لحظه ممکن است اتفاقی بیفتد. در وصیتش هم گفته بود به جای گریه‌های طولانی، زیارت عاشورا بخوانیم و هزینه مراسمش را به خیریه امام‌رضا(ع) بدهیم و برای فرج مولا دعا کنیم. حتی در ابتدای وصیتش با همان ادبیات خاص خودش نوشته بود که اگر این متن را می‌خوانیم، یعنی او دیگر در آغوش این دنیا نیست، اما عشقش به خانواده باقی است.

رابطه شهید با همکارانش و خانواده آنها چگونه بود؟

خیلی خوب بود، این را هم بعد از شهادتش فهمیدیم. یک دختر دو - سه ساله یکی از همکارانش آمد و من را عمو امید صدا زد، پدرش گفت امید بچه‌ها را خیلی دوست داشت، برایشان هدیه می‌خرید و با آنها بازی می‌کرد. یکی از همکاران امید به نام محمدحسن هم همراه او به شهادت رسید، دخترش بیمار بود، همسرش تعریف می‌کرد که امید اصرار داشت محمدحسن برود تا دخترش را ببیند، با اینکه محمدحسن نمی‌خواست امید را تنها بگذارد، اما برادرم اصرار کرد به جای کمک به او، به خانواده‌اش رسیدگی کند، اینها برای من مهم است، چون نشان می‌دهد فقط به خانواده‌اش فکر نمی‌کرد، اگر می‌دید همکارش ناراحت است، سعی می‌کرد هر کمکی که از دستش برمی‌آید برای او انجام دهد و حتی از نظر روانی حالش را عوض کند. مثلاً می‌گفت برویم بیرون گردشی کنیم و قدمی بزنیم تا حالش خوب شود.

از علاقه‌اش به اهل‌بیت(ع) هم روایت‌های زیادی شنیده‌ایم.

بله. این علاقه در زندگی‌اش خیلی پررنگ بود. امام‌رضا(ع) و امام‌حسین(ع) را خیلی دوست داشت و بسیاری از کارهای مذهبی‌اش را هم در خفا انجام می‌داد، اهل نمایش نبود، اگر قدمی در راه اهل‌بیت(ع) برمی‌داشت یا اقدامی به نیت آنها انجام می‌داد، نمی‌خواست دیگران متوجه شوند. چند سال قبل با هم در مناسک پیاده‌روی اربعین از نجف تا کربلا به عراق رفتیم، نزدیک حرم اباعبدالله‌الحسین(ع) حالش خیلی بد شد، تب و لرز شدید داشت، در همان حال می‌گفت حضور در اینجا یک حس دیگری دارد، حتی با شوخی گفت اگر قرار باشد آدمی از دنیا برود، چه جایی بهتر از اینجا. من هم به او گفتم این حرف را نزن شما امانت نزد من هستید، با هم آمدیم و با هم برمی‌گردیم. خلاصه با شوخی گذشت و باید بگویم شوخ‌طبعی هم جزئی از شخصیتش بود؛ اهل مزاح و شوخی بود، حتی درباره نوشتن وصیتنامه هم با همکارانش شوخی می‌کرد، یکی از دوستانش می‌گفت یک روز از امید خواستم وصیتنامه‌اش را نشانم دهد، اما او گفت اگر الان آن را بخوانید تا آخر عمر مرا مسخره می‌کنید؛ بگذارید هر وقت شهید شدم بخوانید!

روزهای آخر قبل از شهادت چگونه گذشت؟

بعد از جنگ ۱۲ روزه شرایط کاری‌اش خیلی سخت و سنگین شد. به دلیل نوع کار و شرایط خاص امنیتی، کمتر به دید و بازدید خانوادگی می‌آمد و حتی مادرمان را هم با فاصله زیاد می‌دید. البته هر وقت طولانی می‌شد و نمی‌توانست حضوری بیاید از طریق تماس تلفنی جویای احوال می‌شد و اگر کاری بود پیگیری می‌کرد. چند شب قبل از شهادتش برای مادر و دیگر اعضای خانواده جایی نزدیک پردیس هماهنگ کرده بود که اگر شرایط سخت شد به آنجا بروند. در آخرین تماس تلفنی هم به او گفتم چه زمانی می‌آیی؟ گفت شما که می‌دانید اوضاع چگونه است باید بمانیم تا ببینیم آیا شهادت روزی ما می‌شود یا نه! گفتم همه دوست دارند شهید شوند، اما زمانش مهم است. بعدها وقتی اتفاقات و حرف‌های روزهای قبل از شهادت را مرور می‌کردم، بعضی از آنها برایم معنای دیگری پیدا کرد. کارهایی برای خانه انجام داده و خریدهایی کرده بود که آن زمان عادی به نظر می‌رسید، اما بعد از شهادتش خانواده کنار هم گذاشتند و احساس کردند انگار بعضی چیزها را برای خانواده مرتب کرده بود.

از آخرین دیدار و خداحافظی با شهید بگویید.

خواهرم می‌گفت آخرین باری که امید او را بغل کرده است، آغوشش با همیشه فرق داشت. همه را طور دیگری بغل کرد، خیلی محکم، بعد یک‌دفعه خودش را جدا کرد و نگاهش را برگرداند. من هم در آن ایام مشکل جسمی داشتم و امید مرتب از من خبر می‌گرفت، حتی با شماره‌های مختلف تماس می‌گرفت تا مطمئن شود، حالم خوب است. چند روز قبل از آخرین تماس تلفنی گفت که گوشی تلفنش به سرقت رفته و از من خواست پیام ندهم و گفت خودش تماس می‌گیرد، بعدها همکارانش توضیح دادند که به دلیل محرمانه بودن کار و حساسیت مسئولیتی که داشتند، مراقب بودند رفت‌وآمد و تماس‌ها قابل ردیابی نباشد.

نظر دوستان و همکارانش درباره او چه بود؟ و در دیدار به شما و دیگر اعضای خانواده به چه مواردی اشاره می‌کردند؟

ما فکر می‌کردیم امید را می‌شناسیم، اما بعد از شهادتش فهمیدیم او را آنگونه که بود، نمی‌شناختیم. آدم‌هایی آمدند و گفتند امید در یک گرفتاری کنارشان بوده، به کسی کمک کرده، به خانواده‌ای سر زده یا حال یک نفر را خوب کرده است. خیلی‌ها می‌گفتند ما به امید بدهکاریم. نه لزوماً از نظر مالی، بلکه از این جهت که او برای ما کاری کرده بود و ما نتوانستیم جبران کنیم. حتی خواب‌هایی که بعضی افراد درباره او دیده‌اند، برای خانواده روایت شده است. مثلاً فردی تعریف کرد صبح روز خاکسپاری خواب دیده امید لباس خادمی امام‌رضا(ع) را پوشیده است و خودش را مرتب کرده و آماده رفتن به شیفت حرم شده است. اینها البته خواب و روایت افراد است، اما برای خانواده در روزهای بعد از شهادت هر کدام معنای عاطفی خاصی داشت.

و حرف آخر؟

امید آدمی نبود که خوبی کند تا دیده شود. اگر از دستش برمی‌آمد، کمک می‌کرد. اگر توان بیشتری داشت، بیشتر کمک می‌کرد. به دیگران فشار نمی‌آورد و خودش را هم تحمیل نمی‌کرد. کارهای خودش را انجام می‌داد و اهل شکایت نبود. برای من فقط یک برادر نبود، تکیه‌گاهم بود. احساس می‌کنم یک پشتیبان و تکیه‌گاه را از دست داده‌ایم. یک ویژگی دیگرش هم احترام به همه بود؛ مخصوصاً بچه‌ها. حتی دختر کوچک من را تشویق می‌کرد نماز بخواند. او حدوداً ۱۱ سال داشت و کم‌کم با تشویق امید نمازهایش را مرتب‌تر و سر وقت می‌خواند. این هم از آن کارهایی بود که برادرم انجام داد، بدون اینکه دنبال این باشد کسی از آن تعریف کند. به نظرم چیزی که امروز بیشتر از همه یادش را زنده نگه می‌دارد، همین خوبی‌هایی است که از خودش به جا گذاشته است. آدم وقتی می‌بیند کسی این همه خوبی کرده و دیگر نیست، خاطرات خوب هم تبدیل به دلتنگی می‌شوند.

مادر شهید از فرزند شهیدش امید قنبری روایت می‌کند

خیلی از کارهای مذهبی و خیرش را پنهانی انجام می‌داد. بعد از شهادتش، خیلی چیزها برایمان روشن شد. فهمیدیم کارهای زیادی کرده که ما اصلا خبر نداشتیم. خودش نمی‌خواست کارهای خوبش را بگوید یا به رخ کسی بکشد

برادر شهید امید قنبری

عکس: حمیدرضا نیکعهد | جوان

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۷۲۹

از راست به چپ

■ ۱- در قرآن به کسانی که ولایت غیر خدا را پذیرفته‌اند به آن تشبیه شده‌اند- فیلسوف مشهور هلندی قرن هفدهم که مهم‌ترین کتاب او اخلاق نام دارد ■ ۲- عبادتی که سپر مؤمن برابر آتش روز قیامت است- نوعی چاپ- از شهرهای استان هرمزگان ■ ۳- صدارت- سخن چین- نوعی قایق مسابقه‌ای ■ ۴- هر یک از آلات موسیقی- در قدیم همه راه‌ها به آن ختم می‌شد- قدر و قیمت- از آهنگ‌های موسیقی ایرانی ■ ۵- پیش‌شماره مخابراتی- راهرو- مادر رسول اکرم ■ ۶- پیام‌نگار فرهنگستان- وسط و بین- خسیس ■ ۷- سمت راست- گیاهان و رستنی‌ها- حشره خونخوار ■ ۸- تقسیم‌کننده آب در مزارع- برگ کاغذ- ممارست ■ ۹- فتنه و آشوب- همایش- از شهدای مؤتلفه ■ ۱۰- حرف روسی- آهنگر شاهنامه- رگ‌های برجسته دست ■ ۱۱- نوعی پارچه نایلونی- مرکز کردستان- تکرار حرفی ■ ۱۲- پول تایلند- نوعی تنور نان ماشینی- مادر لر- معدن ■ ۱۳- فقاع- مرتبه و بار- خواربارفروشی ■ ۱۴- سرمربی رئال مادرید- کرگدن- صبر زرد ■ ۱۵- با تناوب یک به یک- ترکیدن بمب

از بالا به پایین

■ ۱- کنایه از کسی که بازیچه دیگران است و از خودش اختیاری ندارد ■ ۲- طفلی که تازه به دنیا آمده- مردنی- شهری نزدیک قزوین ■ ۳- نوعی بیماری که میکروب از راه زخم وارد بدن می‌شود- برادر سلم و تور- نوگرا ■ ۴- برای، به سبب- از اسامی بانوان- بز کوهی- هست آذری ■ ۵- خانه‌های ریز عکس- فرکانس- رطوبت ■ ۶- صفت عدد- نرم‌کننده- وعده داده شده ■ ۷- در کشتی می‌زنند- خاندان گیلانی که بیش از ۲۰۰ سال در جنوب ایران و عراق فرمانروایی کردند- نوعی درخت با برگ‌های پنجه‌ای شکل ■ ۸- آزمایشگاه منجمان- بندگاه میان ساعد و بازو- منطقه توریستی در اردبیل ■ ۹- پوشاننده عیب- قرین و نزدیک- اراده ■ ۱۰- برتری‌ها و امتیازات- شکل و طریقه- یک و یک ■ ۱۱- دریا- سرزنش کردن- رسم و رسوم ■ ۱۲- امیدش را در آفریقای جنوبی بجویید- تکرار حرفی- راه راست و درست- کوه سیمرغ ■ ۱۳- نان گرده- فرشته- دانشکده ■ ۱۴- مفصل بین ران و ساق پا- شایان‌نشده- اثر ماکسیم گورکی ■ ۱۵- از شاگردان ابن‌سینا که شیخ کتاب المباحثات خود را در پاسخ به پرسش‌های وی نوشته است

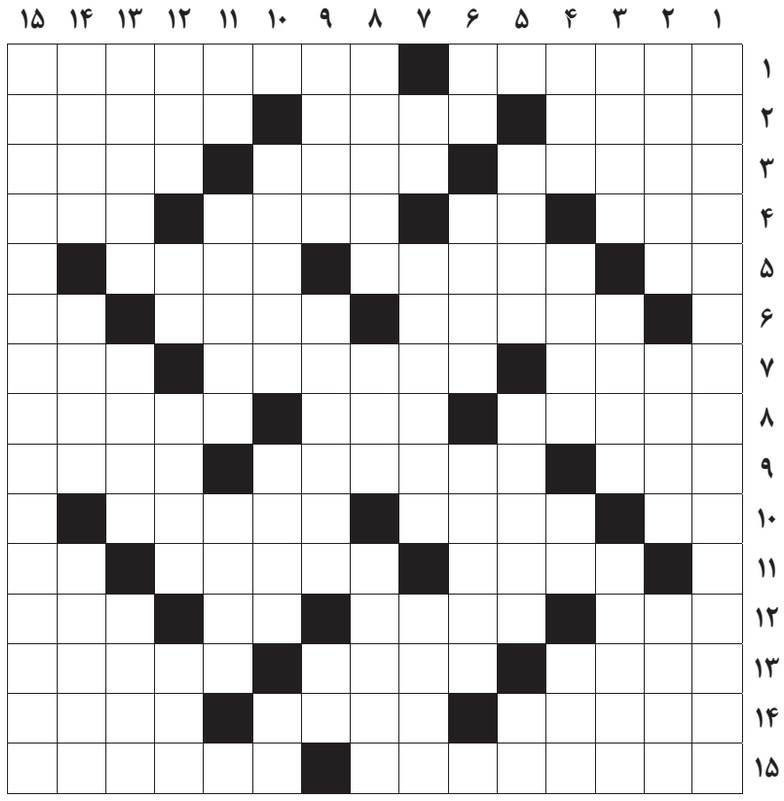

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۸		۳	۵				
۳	۹							۴
							۶	۸
			۶	۷				
							۸	۳
۸	۵	۲						
				۳	۱	۹		
	۷	۶			۵			
						۲		

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۷۲۸

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■
۲	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■
۳	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■
۴	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■
۵	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■
۶	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■
۷	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■
۸	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■
۹	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■
۱۰	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■
۱۱	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■
۱۲	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■
۱۳	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■
۱۴	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■
۱۵	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■	■